

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Economic

اقتصادی

محمد قرانگولو

۱۱/۰۲/۱۰

امکان یابی مکان دفن نئولیبرالیسم

۳. عروج و افول سوسیال دموکراسی

قصه نیستیم که بگونی...

اگر "اخلاق حاکم بر هر جامعه، اخلاق طبقه حاکم است" (مارکس) - که به درست چنین است - آنگاه در عصر حاکمیت هارترین ژانر کل تاریخ سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم) لاجرم باید در تقابل با اخلاق منحط بورژوازی نیز به نقدهای جدی دست زد. نئولیبرالیسم فقط یک مشی اقتصادی نیست. روشی سیاسی، اجتماعی و تبعاً فرهنگی نیز است که دست‌کم بعد از کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ شیلی و متعاقب اعتلای قدرت تاجریسم، ریگانیسم و دنگ شیائوپینگ به مثابه ایدئولوژی حاکم بر سرمایه‌داری معاصر وارد عمل شده است. پس لاجرم نقد هر زاویه‌ای از سرمایه‌داری دوران ما، به شکل محتوم و اجتناب ناپذیری نقد نئولیبرالیسم است. ما به دنبال انتشار یک کتاب و دهها مقاله کوشیدیم در متن سلسله گفت‌آوردهائی با عنوان اصلی "امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم" مباحثی را به میان بگذاریم که فرصت مشارکت نظری را برای افراد و طیف‌های موافق و مخالف بسترسازی کند. اما به مصداق سطر نخست، نتیجه این فراخوان سخت ناامیدکننده بود. تجربه صدها صفحه "نقد" (نقد در گیومه) و مقاله و قیل و قال که مثلاً در پاسخ (یا هجو) مقالات این قلم به تولید انبوه رسیده است این گمانه‌زنی را آسان نمود که وقتی نقد هاپیک - پوپر (و سروش - غنی‌نژاد به عنوان مدافعان وطنی آنان) مطرح باشد کمپینی از نظردهندگان و نامهنویسان حرفه‌ای به راه خواهد افتاد تا از جل‌پاره پدروانی حراست کند که تنها رسالت تاریخی‌شان در تقدیس بازار عزیز نهادینه شده است. از همین رو در آن دسته از سایت‌هائی که بخش اظهار نظر (کامنت) وجود دارد و این مقالات در آن‌ها درج شده بود، سر و کله جماعتی پیدا شد که غوغای غوکان را شرمسار خود فرمودند. سرکار خانمی که زمانی از نزدیکان شخصی من بود ابراز لحنی فرمودند که بنده، آدم پست فطرتی هستم که از عاطفه و انسانیت بوئی نبردهام و ایضا تلفن‌ها و نامه‌های آن علیا مخدره را بی‌جواب می‌گذارم و البته برای توجیه این گریبان‌گیری شخصی، اظهار فضل نمودند که این آدم سرد مزاج با حمله به سبزه‌ها و پوپریست‌ها (و حضرت حاجی سروش) هواداران و مخاطبانش را از دست داده و عنقریب است که شعبه مایکروسافت آسیائی‌اش با بحران سود ناشی از تحریم "مردم"

مواجهه شود. او البته نگفت که دوستان و حتا "دشمنان" من خوانندگان کتابها و مقالات من هستند. تیراژ کتاب جدی - غیر زرد - در ایران به ندرت تا دو هزار نسخه می‌رسد. مضاف به این‌که بنده تاکنون یک درهم از حق تألیف آثارم را به مصارف شخصی نرسانده‌ام. سلطان بانوی دیگری که - که خود و آن یک "میلیون" دوستش - هنوز از امتناع من در امضای بیانیۀ حمایت از معین و هاشمی (۱۳۸۴) و موسوی (۱۳۸۸) دندان قروچه می‌روند، مدعی شد که من اساساً نماینده رسمی و غیر قابل تعویض ستاد جهانی خمرهای سرخ در ایرانم و مرغم نیز از همان بدو تولد و پیش از دریافت واکسن فلج اطفال، روی یک پا ایستاده است و این پا ثقل اندیشۀ جهانیست که من مدعی نمایندگی آن هستم!

جالب این که "دوست" دیگری که مدیانی یک ساعته را از افغان‌ها کرایه کرده است طی چند هفته متوالی همین خطوط را خطخطی کرد. محل سکونت من را المان؟! - چرا المان؟! - خواند و روان من را چنان پریشان دانست که نیازمند یک تیم درمانی متشکل از ده‌ها طبیب حاذق جان و جهان است. او من را با یک طناب نامرئی به لیدر فقید یک جریان بیرونی پیچید و مدعی شد که بنده یک لاقبا خود را "رهبر طبقۀ کارگر جهان" می‌دانم!! او البته خلاف هر دادستان یا بازجوی مغرض یا ناشی دیگری بدون تفهیم اتهام، هیچ فاکت یا نوشته‌ای از این قلم را - که مؤید آن مدعا باشد - به "متهم" و اعضای هیأت منصفه نشان نداد و بارها گفت و سفت که ایشان - که همان من باشم - از "دشمنان مردم" است، چرا که چوب لای چرخ "جنبش سبز" می‌گذارد!

دوستان! ملاحظه می‌کنید که چه دنیای عجیبیست. موضع سیاسی انسان‌ها نه به اساس تحلیل طبقاتی و جایی که سعی می‌کنند در مبارزۀ طبقاتی احرار نمایند، بلکه بر مبنای مخالفت با کمپین بورژوائی رفسنجانی - خاتمی، سنجیده می‌شود. گیرم همین موضع‌گیری آن "دوست" عزیز نیز برخاسته از منافع یا جای‌گاه طبقاتیست. تضادها در جامعه تاین دندان سرمایه‌داری، نه بر مبنای آنتاگونیسم کار - سرمایه، بلکه بر پایه مخالفت با احمدی‌نژاد ترسیم می‌شود. پنداری مشکل مردم با حاکمیت آن عبا ریازده شکلاتی - که با زنان دست می‌دهد و انکار می‌کند - و بالا رفتن روسری‌ها و انتشار رمان‌های مهمل کونیلو و چند کاست پاپ و بلوز و کریس دیبرگ حل می‌شود. پنداری اگر احمدی‌نژاد گشت ارشاد را تعطیل می‌کرد و مثل تونی بلر یا دیوید کامرون لباس می‌پوشید و به ادبیات عوام پسندش رنگ دیپلماتیک می‌زد، "همه چی آروم" می‌شد و ما "خوش بخت" می‌شدیم! به این شعار توجه کنید :

هر چی جواد مواده

طرفداره احمدی‌نژاده

در ادبیات ایران "جواد" یعنی بی‌سواد، فقیر، فرودست، حاشیه‌نشین، بد لباس و در یک حالت یعنی لومپنتاریا! این‌که چرا فرودستان و زحمت‌کشان - که روز به روز فقیرتر می‌شوند - باید به زعم شعارهای اهالی زعفرانیه، طرفدار احمدی‌نژاد باشند، بر من دانسته نیست. توزیع تراول‌های ۵۰ هزار تومانی، آن هم به شکل تحقیر کننده مسکنی کوتاه مدت بود که در هیچ حالت نمی‌توانست - مثل ۴۵ هزار تومان پارانها - یک پای‌گاه وسیع اجتماعی در میان محرومان ایجاد کند. وعده‌های ۵۰ هزار تومانی کروی نیز چنین بود...

باری این معرکه‌گیری دوست دیگری را کم داشت که در بهترین تخمین‌ها دست‌کم ۵۰ سال از پلخائف و صد و پنجاه سال از روزگار ما عقب‌تر است و هنوز در عصر جهانی‌سازی‌های گنبدیده نئولیبرالی از ضرورت انکشاف بورژوازی دفاع می‌کند. مانند همان دوست قبلی. و البته چند آدم بهره‌مند از ضریب هوشی کم مانند نیز لازم بود تا ضمن مکتوب کردن مجدد و باز تولید چند سطر مقاله یا مصاحبه قدیمی، حمایت ما از مقاومت حزب‌الله و حماس در برابر تهاجم صهیونیست‌ها را به سخره بگیرند و آن موضع را در تناقض با مواضع کنونی ما قرار دهند. پنداری

نویسنده را قدیسی ممتد در یک خط راست فرض فرموده‌اند. دوستان! ما نویسنده‌ایم با فراز و فرودهایی در سیر تکاملی فکری. با پستی، بلندی‌های زندگی. با افت و خیزهای سیاسی.

زمانی که دغدغه غالب جامعه ایران پیکان و مهستی و هاید و گوگوش بود، ما برای ترسیم فضای سیاه حاکم بر زندگی زنان کشور به روسپی‌خانه شهرنو تهران رفتیم که لابد گزارشش را خوانده‌اید. زمانی که قبله گاه خیلی‌ها کافه شکوفه نو بود ما - من ۱۸ ساله - با چند دوست دیگر با یک روولور به کلانتری یازده تهران حمله کردیم. (البته بی‌نتیجه). زمانی که - به تعبیر زنده‌یاد صمد بهرنگی - "چوخ بختیار" یسم جریان جاری ذهن و عین مردم ایران بود، در محفل دانشجویی خود پیرامون کتاب سرخ مائو کلنجر می‌رفتیم. همان زمان، برای خروج از کشور و تماس با یک هسته فعال مرتبط با عراق و فلسطین به قم رفتیم. با آیت‌الله مرتضا پسندیده (برادر بزرگتر آیت‌الله خمینی) ملاقات کردم، در بازگشت به تهران حامل پیامی بودم برای آیت‌الله مهدوی‌کنی که امام جماعت مسجد جلیلی (خیابان ایرانشهر) بود و همان جا پیش از تسلیم پیام دستگیر شدم از سوی ساواک... شب ۲۲ دلو [بهمن] ۵۷ که هوای برفی امیرآباد تهران با نفیر گلوله‌ها سوراخ می‌شد - به همراه زنده یاد اسلام کاظمیه و جمعی از بچه‌های خوب منیریه - به پادگان جمشیدیه (دژبان مرکز) حمله کردیم و نیمه‌های شب ارتشبد نصیری (رئیس ساواک) را دستگیر کردیم. تا اواخر فروردین ۵۸ فرمانده همان پادگانی بودم که زندانش آخرین روزهای خسرو گل‌سرخ را شهادت داده بود. برای بازداشت عناصر اصلی ساواک به دادستانی رفتیم که هادوی رئیس‌اش بود و چند مقام ارشد ساواک را جمع کردم. در مقابل برخی مقاومت‌های دولت موقت و شخص ابراهیم یزدی شکایت نزد آیت‌الله خمینی بردم که "چه نشسته‌اید می‌خواهند ساواک را احیاء کنند" (من شخصاً در ده روز نخست اردی‌بهشت ۵۸ دو بار با آیت‌الله ملاقات کردم یک بار تنها و به دلیل پیش گفته و بار دیگر به همراه سرهنگ عزیزالله امیررحیمی - دوست نزدیک و وکیل اعضای نهضت آزادی پس از کودتای ۲۸ مرداد این ملاقات پس از دستگیری مجتبا طالقانی از سوی تیم محمد غرضی صورت گرفت...). بی‌نتیجه بود. یک ملاقات با یدالله سبحانی به جایی نرسید و لاجرم کنار کشیدیم برای همیشه. ۱۲ خرداد ۵۸ بود. یک ملاقات کوتاه با آیت‌الله طالقانی که هرگز نامش و ماجرایش در هیچ یک از نوشته‌های من نیامده است. مانند نام آیت‌الله منتظری. که در این مقدمه برای اولین بار نامش از این قلم می‌تراود. داستان‌ها برای ما نوشته و مثنوی‌ها سروده‌اند که می‌پرس؟ تمام این موارد را به همراه فشرده چند خاطره دیگر در سوگ پرویز ورجاوند - هم‌کار من در تحلیل مسایل افغانستان به واسطه دوستی او با اسماعیل‌خان - در روزنامه شرق نوشته‌ام. چنان کردیم آن روزگار. به اقتضای ۱۷ تا ۲۰ ساله‌گی. گیرم که به قول شاملو ترجه‌ای بودیم قاطی میوه‌ها که زودتر از حد موعود وارد دنیای پیچیده سیاست شده بودیم. اما پشیمان نیستیم. ما نویسنده‌ایم. نیمه پنهانی نداریم. نتیجه مالی ۳۲ سال کار و تحصیل و تحقیق و تلاش و بیست مجلد کتاب و هزاران مقاله، همان است که زنده‌یاد ساعدی گفته است: "آخر نویسندگی اول گدائی!" و چنین است که کل دارائی من (یک اتوموبیل رنو، سه خط تلفن، صدها مجلد کتاب، قوری و سماور...) معادل یک ناهار دو نفره در برج میلاد تهران نیست. از هیچ دولتی یک سنت یا سانت (زمین، خانه، ویلا...) نگرفته‌ام. چنین مباد هرگز! سال‌هاست که از متن دانشگاه به دم در پرتاب شده‌ام دعوت تحقیق و مطالعه بیش از پانزده دانشگاه و مؤسسه پژوهشی معتبر غربی را به بایگانی سپرده‌ام و در کشورم ایران چند مجلد کتابم غیر مجاز اعلام شده است. منتهی در کار نیست. اما حق تألیف همین آثار صدمن به غازمان را به جیب زده‌ام و به دلایل پیش گفته به نان و قاتقی و در صورت لزوم اتراق در گوشه خیابان یا صندلی خوابیده ماشین رضایت داده‌ام؛ تا دست کسی را نبوسم. نوبر هیچ بهاری نیستم و به قول رفیق احمد شاملو "به اندازه وسع‌مان خانه‌ای می‌سازیم و از این که آزارمان به انسان برسد، دست و دل‌مان می‌لرزد."

به گمانم این توضیحات فشرده و شتابزده در حاشیه نامه‌ها و پرسش‌های فراوان، لازم اما ناکافی بود. گیرم که از خود سخن گفتن مذموم‌ترین صفت باشد. قصد داشتم سلسله مقالات "امکان‌یابی مکان دفن نئولیبرالیسم" را تا چند شماره ادامه دهم و به نقد و بررسی دولت‌های کینزین، سرمایه‌داری دولتی شوروی و چین و آلترناتیو سوسیالیسم علمی پردازم. اما فضای یأس‌آوری که از واکنش‌های سطحی برآمده است، من را مجاب می‌کند، کل این مباحث را همین جا درز بگیرم و علاقه‌مندان جدی و پیگیر چپستی بحران اقتصادی سیاسی سرمایه‌داری را به تدوین دقیق‌تر همه این مؤلفه‌ها در کتاب در دست تألیف "عصر فروپاشی سرمایه‌داری" ارجاع دهم. کتابی که با وضع فعلی هیچ رمالی قادر به پیش‌گویی دریافت مجوز و انتشارش نیست. اگر می‌توان به نام "آزادی بیان" هر خزعبلات پولیسی را در پوشش تبصره زیر مقالات قرار داد و چون کلمه "ناسزا" و فحش ناموسی در آن نیامده است به جنبه‌های پولیسی و ضد انسانی نوشته‌های "تبصره کنندگان غیر مسؤول" بی‌اعتنا ماند، در مقابل ما نیز از علاقه‌مندان به این مباحث می‌خواهیم که وارد این پلمیک‌های کمپین گونه نشوند و اگر نقدی دارند با رعایت‌های اسلوب‌های علمی به ارائه آن پردازند.

ظهور چپ بورژوائی

در ماجرای نقد دموکراسی نئولیبرال و توجه به آلترناتیوهای جای‌گزین همواره می‌باید یک نکته مهم مدنظر قرار گیرد. واقعیت این است که میان آرمان فلسفه سیاسی دموکراتیک، به شیوه‌ای که در آثار روسو، لاک، جفرسون و منتسکیو مطرح شده و واقعیت عمل‌کرد فعلی دموکراسی نئولیبرال تفاوت‌های ماهوی فراوانی هویدا است. این‌قدر هست که اندیشه‌های ترقی‌خواهانه موسوم به "قرارداد اجتماعی" و "حاکمیت اکثریت مردم" - که از سوی بنیان‌گذاران نظری اندیشه لیبرال طراحی شد - در عصر ما صرفاً به حق انتخاب نمایندگان و پس از آن اطاعت مطلق از سیاست‌های پارلمان و دولت بورژوائی تقلیل یافته است. بدین ترتیب و با تأکید بر آنچه که امثال روسو به عنوان حق مردم برای جمع کردن بساط هر حکومتی که تنها متوجه منافع خودپرستانه الیگارشیک است مطرح می‌کردند، ناگزیر می‌باید از دست‌آوردهای آرمان‌گرایانه لیبرالیسم و هم‌سوئی آن‌ها با اهداف دموکراسی یاد کرد. مؤلفه‌هایی مانند آزادی بیان، مطبوعات، سازمان‌ها و احزاب سیاسی، کثرت‌گرایی، انتخاب مستقیم و مخفی، تفکیک قواء و غیره از جمله ظرفیت‌های مثبتی است که بنیان‌گذاران اولی لیبرالیسم مترقی، مطرح ساختند. اما نئولیبرالیسم به مثابه هارترین ایدئولوژی تاریخ سرمایه‌داری با محدود کردن همه آزادی‌های اجتماعی از جمله محرومیت کارگران از تشکیل شوراهای اتحادیه‌های مستقل و نفی مشارکت عمومی در کنار جهت‌گیری‌های اقتصادی و فرهنگی مبتنی بر "توتالیترالیسم بازار آزاد" و سلب حقوق نظارتی مردم، عملاً زمینه‌های حداکثری حاکمیت مطلق بورژوازی را بسترسازی کرد و در تقابل با منافع اکثریت - که دموکراسی منادی آن بود - قرار گرفت. به همین دلیل نیز معتقدم که عمر دموکراسی نئولیبرال در پیوستگی آشکار با روند روبه‌اضمحلال سرمایه‌داری به طور کلی، و سقوط اقتصاد بازار آزاد و بحران ساقط‌کننده سرمایه مالی به طور مشخص به سر رسیده است.

بر این مبنا آیا می‌توان دنیای پس از نئولیبرالیسم را تصور کرد؟ شاید! در حوزه بررسی احتمالات، که البته ربطی به پیش‌بینی تاریخی ندارد، گزینه‌های مختلفی قابل بررسی است:

یک احتمال می‌تواند رجعت به سرمایه‌داری مردم‌سالارانه اجتماعی و به عبارت روشن‌تر سرمایه‌داری کنترل شده (دولت رفاه) باشد. در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳، سرمایه‌داری جهانی، به واسطه سازمان‌های دموکرات اجتماعی چون دولت بزرگ، اندیشه کینزیسم، مصالحه طبقاتی، توزیع مجدد درآمد و ثروت و تنظیم سرمایه؛ "عصر طلائی" بزرگ را تجربه کرد. به مدت یک ربع قرن، کشورهای سرمایه‌داری اصلی از رشد سریع اقتصادی، میزان پائین بی‌کاری، افزایش استانداردهای زندگی و ثبات اجتماعی بهره‌مند بودند و کشورهای فرعی و نیمه‌فرعی می‌توانستند از طریق "جای‌گزینی واردات" با "صنعتی‌سازی اجتماعی" در رشد داخلی ترفیع ایجاد کنند. الگوی اصلی جان مینارد کینز در حیطه اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر مداخله مستقیم و همه‌جانبه دولت به منظور تنظیم اقتصاد و کنترل بازار بود. به نظر کینز از آنجا که بازار قادر به تنظیم و محدودسازی خود نیست، الزاماً دولت می‌باید ضمن مبارزه با هرگونه مقررات‌زدائی بازار، مانع بحران در نظام سرمایه‌داری شود. از یک منظر روش اقتصادی کینز - به مثابه جناح چپ بورژوازی - واکنشی در برابر هرج و مرج درونی سیستم بازار و استفاده از ابزار سیاسی دولت در تنظیم مناسبات اقتصادی کار - سرمایه بود. در مواجهه با بحران ۱۹۲۹، کینز از ایجاد یک بانک جهانی بر مبنای پولی خنثا به نام "بانکور" دفاع کرد. این پول علی‌القاعده معدل متوسطی از پول‌های معتبر و رایج جهان آن روز بود. به عقیده کینز طلا واسطه مناسبی برای تجارت نبود. دولت روزولت ترکیبی از پیش‌نهادات کینز و "طرح نو" (Deal New) را پذیرفت و از این طریق به رشد اقتصادی امریکا دامن زد و دامنه‌های بحران را به نفع بازار کار و ارتقای استانداردهای زندگی عمومی مهار کرد. بخشی از شکوفائی عصر طلائی سرمایه‌داری به همین فرایند باز می‌گردد و بخش دیگر آن از درون معاهده برتون وودز (Bretton Woods) بیرون می‌آید. (M. Williams, 1994, P.85)

در جولای ۱۹۴۴ بر مبنای همین معاهده، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تعرفه و تجارت جهانی (GATT) به وجود آمد. در این دوران هفتاد درصد ذخایر طلا و پنجاه و پنج درصد تولید ناخالص داخلی جهان سرمایه‌داری در اختیار امریکا بود و به همین دلیل نیز طرح پول "بانکور" از سوی این کشور رد شد. معاهده برتون وودز موقعیت یکه‌تازی را در اختیار دلار امریکا قرار داد و هر ۳۵ دلار معادل یک انس طلا ارزش یافت. در نتیجه تبدیل دلار به تنها واسطه تجارت جهانی، ایالات متحده پرچم امپریالیسم انگلستان را پائین کشید و نقش هژمونیک خود را بر تمام عرصه‌های اقتصاد سیاسی جهان تحمیل کرد. بدین ترتیب عصر طلائی سرمایه‌داری به رهبری امریکا آغاز شد.

نکته ظریفی که از آن می‌توان به عنوان طنز تلخ تاریخ یاد کرد این است که - به قول سوزان جرج - اگر در آن سال‌ها (۱۹۵۰ - ۱۹۴۵) کسی از سیاست‌های نئولیبرالی سخن می‌گفت، نه فقط به او می‌خندیدند بل که در تیمارستان بستری‌اش می‌کردند.

«در تمام کشورهای غربی، همه‌گان پیرو کینز، سوسیال دموکرات یا سوسیال دموکرات مسیحی بودند و حتا رگه‌هایی از گرایش به سوسیالیسم مارکسی داشتند. این نظر که به بازار باید اجازه داد تا درباره مسایل اساسی اجتماعی و سیاسی تصمیم بگیرد، دولت باید داوطلبانه از نقش خود بکاهد، یا به شرکت‌های بزرگ باید آزادی کامل بخشید و در مقابل اتحادیه‌های کارگری را محدود کرد و... به طور اساسی با روح زمانه در تقابل کامل بود. حتا اگر کسی واقعاً به این افکار و روش‌ها باور داشت، در میان مردم از نظر ازش سخن نمی‌گفت. هر چند ممکن است امروزه عجیب به نظر برسد، اما واقعیت این است که در آن دوران صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نهادهائی پیشرو بودند. گاه به این دو مؤسسه نهادهای دو قلوبی کینز می‌گفتند، چرا که تشکیل این دو مؤسسه نتیجه هم‌فکری کینز و

هری دکستروایت (از مشاوران نزدیک روزولت) بود. وظیفه اصلی آن‌ها پیش‌گیری از درگیری‌های آینده بود. یعنی ارائه وام برای بازسازی و توسعه و یا تخفیف مشکلات موقت تراز پرداخت‌ها. آن‌ها بر تصمیمات اقتصادی دولت‌ها هیچ کنترلی نداشتند. در کشورهای غربی دولت رفاه و طرح نو که از سال‌های ۱۹۳۰ شکل گرفت در نتیجه جنگ مختل گردیده بود. اولین وظیفه پس از جنگ برقراری دولت رفاه و طرح نو بود. دومین مشغله احیای تجارت جهانی بود. در همین سال‌ها بود که حرکت‌های استعمارزدائی آغاز شد. این سیاست‌ها در هندوستان به شیوه‌های مسالمت‌آمیز صورت گرفت ولی در کنیا و ویتنام از طریق مبارزه مسلحانه به نتیجه رسید» (www.Zmag.)

2(Org

اینک در واپسین سال از دهه نخست از صده نخست هزاره سوم، هشتاد سال پس از آغاز دوران طرح نو و در پی سده‌ها سیاست‌های نئولیبرالیستی مقررات‌زدائی از بازار، بار دیگر موضوع رجعت به دولت در دستور کار قرار گرفته و شگفت‌انگیزتر آن‌که رئیس‌جمهور بزرگترین دولت امپریالیستی "سوسیال دموکرات" شده است!! در چنین شرایطی سؤال اساسی این است:

آیا بازگشت به دموکراسی اجتماعی می‌تواند بازگشت به عصر طلائی بزرگ را به ارمغان آورد؟

پاسخ منفی است. چرا که تناقض‌های ذاتی سرمایه‌داری از روند رو به رشد در دوران سرمایه‌داری متکی به دولت بزرگ باز نایستادند. سازمان‌های دموکرات اجتماعی در چارچوب حدودی مشخص، به کاهش تضاد طبقاتی و حفظ سطح نسبتاً بالائی از میزان تقاضای کل، کمک کردند. این سازمان‌ها تحت شرایط تاریخی خاص، با نرخ‌های بهره ثابت و بالا همگام بودند و انباشت سریع سرمایه را تسهیل می‌ساختند. اگرچه این سازمان‌ها وجود خارجی و فعالیت گسترده داشتند اما در عین حال به سوی ایجاد شرایطی جدید - که انباشت جهانی را تضعیف می‌نمود - متمایل می‌شدند. موازنه متغیر قدرت میان کار - سرمایه و اصلی و غیر اصلی به سقوط جهانی بهر موری انجامید و در بحران انباشت دهه ۶۰ و ۷۰ بی‌تاثیر نبود. برآیند چنین فرآیندی دقیقاً به منزله پاسخی برای بحران سرمایه‌داری کینزی بود که توسط هیأت حاکمه جهانی به منظور استقرار نئولیبرالیسم در مقام راه‌حلی برای بحران، دهه ۱۹۷۰ ایجاد شد. فرض کنیم قرار است بحران نئولیبرالیسم بر مبنای بازگشت به کینزیسم حل شود. فرض کنیم دولت باراک اوباما بخواهد از طریق کنارزدن ناگزیر سه دهه میراث شوم ریگانیسم هرج و مرج حاکم بر بازار مقررات‌زدائی شده را، اصلاح و تنظیم کند. در این صورت لاجرم باید مقررات ملی تجارت و جریان سرمایه دوباره از نو اعمال شود. بازارهای کار و مالی از نو قاعده‌مند شود. درآمد و سرمایه به روشی مساوات طلبانه توزیع شود و بخش دولتی دوباره در جهت ایفای نقشی مهم در اقتصاد قرار گیرد.

آیا این تغذیرات برای ایجاد یک عصر طلائی جدید کافی است؟

بدون تغییر سازمان‌های نهادی سرمایه‌داری چه چیز می‌تواند از گسترش نقیض‌های ذاتی سرمایه‌داری ممانعت به عمل آورد؟

کدام عامل موثر قادر است جناح چپ بورژوازی را در برابر بروز بحران دورئیی سرمایه‌داری مصون سازد؟ واقعیت این است که نهادهای جهانی سرمایه‌داری مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی چنان در برنامه‌های نهادینه شده نئولیبرالی فرو رفته‌اند که تصور بازگشت به اهداف اصلی بنیان‌گذاران آن‌ها نه تنها خوش‌بینی ساده - لوحانه، بل که اساساً غیرممکن است.

از سوی دیگر باید پذیرفت که ایجاد سرمایه‌داری کنترل شده بدون حداقل یک پیروزی سیاسی نسبی از سوی طبقه کارگر، امکان‌پذیر نیست. اما اگر معلوم شود که مسأله این است، طبقات کارگر بخش‌های مختلف دنیا نه تنها

خواستار ارجاع حقوق اقتصادی، اجتماعی تاریخی و تثبیت حقوق فعلی خود می‌شوند بلکه، افزایش این حقوق را نیز مطالبه خواهند کرد. چنین فرایندی اگر به عروج یک جنبش سوسیالیستی کارگری منجر نشود، دست‌کم زمینه‌های ظهور یک اصلاحات بنیادی در مناسبات کار - سرمایه را بسترسازی خواهد کرد. در هر دو صورت کفه مبارزه به سود طبقه کارگر سنگین خواهد شد و جنبش فرودستان را یک گام به پیش خواهد برد.

آیا می‌توان پرسید بودجه این اصلاحات اجتماعی چگونه تأمین خواهد شد؟ اگر چاره‌ای جز تأمین بودجه از طریق بستن مالیات‌های اضافی بر سودهای سرمایه‌ی نباشد!

آیا با تجدید حیات اقتصاد سیاسی کینزی، امکان احیای چانه‌زنی طبقه کارگر می‌تواند استمرار یابد و به اعتلای معیارهای زندگی کارگران و زحمت‌کشان به ویژه افزایش دستمزدها، بیمه بی‌کاری و حق اعتصاب منجر شود؟ نرخ رشد عصر طلایی بعد از جنگ جهانی دوم، در رکودی که مشخصه سرمایه‌داری جهانی در دوره تک‌قطبی بود، استثناء به حساب می‌آمد. بدون چنان نرخ رشدی، هیچ شکلی از سرمایه‌داری دولتی تحقق‌پذیر نبود. مسایل دیگری که در ادامه بحث به آن‌ها اشاره خواهیم کرد در مجموع نشان می‌دهد که سرمایه‌داری کنترل شده، قادر به مهار بحران نخواهد بود.

آیا این سرمایه‌داری می‌تواند چارچوب نهادی لازم برای پرداختن به بحران زیست‌محیطی جهانی ایجاد کند؟ مقررات و سرمایه‌گذاری زیست‌محیطی هزینه‌های کلی تولید سرمایه‌ی را بالا می‌برد. مسأله‌ای که نباید با این حقیقت که تجارت‌های محیطی ممکن است فرصت‌های سوددهی، برای بعضی سرمایه‌داران فردی به وجود آورد اشتباه شود. در اینجا نکته قابل تأمل این است که آیا پس از محاسبه کامل هزینه‌های محیطی، سودهای باقی‌مانده برای ایجاد سطح انباشتی کافی، بسنده می‌کند؟

فقط می‌توان فرض کرد در یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی، رقابت موجود میان دولت‌های سرمایه‌داری مختلف آنان را از این‌که هزینه‌های محیطی را به طور کامل به حساب آورند، باز می‌دارد. به نظر خوش‌بینانه‌ی دیوید کتز در این صورت، سرمایه‌داری کینزی به عنوان راهی "جای‌گزین" برای فاجعه اکولوژیکی جهانی مطرح خواهد شد.

سوسیال دموکراسی رو به افول است

جهان معاصر با سرعت عجیبی صفر و یک شده است. حتا در کشورهای فرعی سرمایه‌داری (مانند تونس، عمان، الجزایر، مصر، آلبانی و...) مردم به اصلاحات سوسیال دموکراتیک قانع و راضی نیستند. به همین دلیل نیز رجعت به دولت رفاه تقریباً دور است. حتا اگر نئولیبرالیسم بتواند از طریق تمسک انگل‌وار به دولت، راهکاری برای ترمیم شکاف‌های بحران اقتصادی خود بیابد، حتا بحران را تغییر مکان دهند و کسری‌های کلان و بدهی‌های نجومی را از طریق سیاست‌های ریاضتی جبران کنند. حتا اگر طبقه کارگر به پیروزی‌های نسبی در این یا آن کشور برسد. دولت‌های متروپل با کمک‌های تریلیون دلاری خود بتوانند، باز هم تغییر جهت‌گیری‌های اقتصادی دولت‌های امپریالیستی و نهادهائی همچون صندوق بین‌المللی و بانک جهانی ممکن نیست و بدین منوال احیای دولت رفاه، اگر محال نباشد؛ تا حدودی به تصویری خوش‌بینانه مانند است.

از ابتدای هزاره سوم - و به ویژه پس از ماجرای تروریستی ۱۱ سپتامبر - بسیاری از اقتصاددانان نلحه‌های چپ هترو دوکس، نویسندگان مانند رابرت رو، چپ‌های شمالی، اکونومیست‌های نئولیبرال‌ستیز دولت‌گرائی همچون نائومی کلاین، میشل لووی و نوام چامسکی در کنار چپ‌های سنتری مانند اریک هابسباوم، جیمز پتراس، چالمرز جانسون

و دیوید هاروی، همراه با لیبرال‌های نئوکینزگرائی از قبیل ژوزف استیگلیتز، پل کروگمن و جف ساچز، یک صدا خواهان دخالت دولت در تنظیم اوضاع رو به وخامت بازار آزاد شدند. همه این گروه‌ها با انتقاد از اقتصاد کازینویی و مرگ شیوه تولید صنعتی، تمام اهتمام خود را بر اساس دفاع از پی‌ریزی مجدد گونه‌های مختلف سرمایه‌داری دولتی بنا نهادند. آنان - به خصوص چپ‌های اکونومیست شمالی - اگرچه به دفاع از منافع عمومی فرودستان نئولیبرالیسم را آماج سخت‌ترین امواج انتقادی خود قرار می‌دهند، اما نمی‌دانند، بازگشت به دولت رفاه و طرح نو دوران روزولت چارمساز نخواهد بود و سرمایه‌داری، اعم از دولتی یا خصوصی، به دلیل تناقض‌های ذاتی خود، بار دیگر مولد بحران جدیدی خواهد بود. در سال ۲۰۰۸ پس از روشن شدن عمق فاجعه، همه طیف‌های پیش‌گفته با صدای بلندتری به دفاع از اقتصاد سرمایه‌داری منظم و کنترل شده دولتی پرداختند و این روش را تنها راه نجات از گردابی خواندند که سیاست‌های نئولیبرالی به وجود آورده است. چنین راهبردی به مثابه روی‌کردی مبتنی بر "یک گام به پیش، دو گام به پس" به‌طور واقعی مردم جهان را به دوران روزولت عقب می‌برد و حداکثر چند قطره از یک مُسکن نیم‌بند را در حلقوم مردم به تنگ آمده از توحش بازار آزاد می‌چکاند. آیا به راستی مهار هرج و مرج بازار (مقررات‌زدائی نئولیبرالی) و تنظیم مجدد مناسبات تولیدی و مالی توسط دولت سرمایه‌داری به سود فرودستان خواهد بود؟ شکی نیست که پاسخ در کوتاه مدت مثبت است، اما سرانجام چه خواهد شد؟ هر چند تاریخ و جامعه شرکت بیمه نیست اما با این حال چه کسی یا نهادی می‌تواند تضمین دهد که از درون بحران‌های مشابه دهه ۱۹۷۰، ریگان‌یسم - تاچریسم جدیدی بیرون نخواهد زد؟ اصولاً سؤال اساسی این است که زمینه‌های ظهور آنارشی و تضادهای مکرر سرمایه‌داری که در قرن گذشته دست‌کم به چهار سونامی هول‌ناک انجامیده، از کجا ریشه گرفته است و برای از میان بردن این بحران‌ها چه باید کرد؟

توجه مارکس به هرج و مرج شیوه تولید سرمایه‌داری سخت قابل تأمل است. به نظر مارکس تولید بورژوائی در شرایطی تحقق‌پذیر است که شرکت محدود کمیت معینی از ملیون‌ها انسان در سراسر جهان وجود داشته باشد. بدیهی است چنین ترکیبی در چارچوب روال‌مندی‌های مورد توافق برنامه‌ریزان سرمایه‌داری عمل می‌کند. مارکس این ترکیب را از دو منظر ویژه تحلیل کرده است.

از موضع ارزشی ترکیب سرمایه وابسته به نسبیتی است که بر اساس آن به سرمایه ثابت یا ارزش وسایل تولید و سرمایه متغیر با ارزش نیروی کار، یعنی مبلغ کل دستمزدها تقسیم می‌شود.

از زاویه مادی (آنچه که در فرایند تولید عمل می‌شود) هر سرمایه به وسایل و نیروی کار تقسیم می‌گردد و این ترکیب خود به نسبت میان حجم وسایل تولید به کار رفته و میزان کار ضروری برای استفاده از آن‌ها، متکی است. مارکس در مجلد اول سرمایه، ۳ ترکیب اولی را ارزشی و دومی را ترکیب فنی سرمایه نامیده است. به نظر مارکس میان این دو شکل سرمایه رابطه متقابل و نزدیکی وجود دارد. به منظور تحلیل این رابطه، مارکس ترکیب ارزشی سرمایه را تا آنجا که به ترکیب فنی و منعکس‌کننده تغییرات وابسته است، ترکیب ارگانیک می‌خواند.

جامعه بورژوائی شرایط مادی زندگی را به نحو عجیبی رشد داده است. چنین تنوعی به زمینه ضروری ادامه زندگی انسانی و تداوم لوازم فرهنگ و تمدن تبدیل شده است. در قالب مناسبات تولید و بازتولید اوضاع مسلط بر حیات انسان‌ها - به ویژه در عصر جهانی‌شدن سرمایه‌داری - مردم کشورهای مختلف جهان به گونه تنگاتنگی به همدیگر وابسته، متصل و نیازمند شده‌اند. در این چارچوب هر یک از انسان‌ها، سهم محدود خود را تنها زمانی می‌توانند ایفاء کنند که شرایط معینی، که مستقل از آن‌هاست فراهم باشد. به این معنا، در شیوه تولید سرمایه‌داری تشریک مساعی میان افراد و واحدهای تولیدی توافق قبلی مبنی بر تعیین وظایف هر کدام و تقسیم ابزار و مواد لازم

به قصد تحقق تولید صورت نمی‌گیرد بلکه هر فرد و واحد تولیدی بر مبنای اصل استقلال و رقابت به مثابه تابعی از پول، بازار و سود عمل می‌کند. در این فرایند بدون پول نمی‌توان هیچ تولیدی را به جریان انداخت و اگر محصول تولید با سود اضافی به فروش نرسد، نمی‌توان آن را بازتولید کرد.

اصولاً تولید کالا محصول منافع متضاد تولیدکننده، فروشنده، خریدار و مصرف‌کننده است. به بیان دقیق‌تر، تولید نتیجه منافع آنتاگونیستی تولیدکنندگان اصلی، یعنی کارگران و سرمایه‌داران (کار - سرمایه) است. چنین خصیلتی فرد را ناگزیر می‌سازد تصمیم، ابتکار و فعالیت‌های اقتصادی خویش را به نحوی اتخاذ کند که گویا چنین ارتباط و ترکیبی وجود ندارد. برای افراد و گروه‌های اجتماعی فعالیت‌های اقتصادی دیگران تنها به عنوان یک فرض و احتمال در راستای سوداگری است و درست در همین رابطه است که سوداگری زمینه عینی می‌یابد. یکی از مشخصات شیوه تولید سرمایه‌داری این است که فعالیت اقتصادی افراد و گروه‌ها نمی‌تواند و نباید نتیجه توافق طبیعی میان بازی‌گران اصلی تولید باشد. (رقابت و در نتیجه اضافه تولید) توافقی که می‌تواند ترکیب و رابطه ضرور میان هر فعالیت اقتصادی را تضمین کند.

دقیقاً به دلیل وجود همین تضاد و عدم توافق در روند شیوه تولید سرمایه‌داری است که انگلس راهل نهایی پیشگیری از بروز بحران تولید را در شکل‌بندی یک سازمان جدید اجتماعی دانسته است که وظیفه‌اش حذف ساختارهای رقابت تولیدی باشد و وسایل تولید را بر اساس نقشه مشخص و منطبق بر نیازهای عمومی اداره کند. این سازمان اجتماعی همچنین باید بتواند تولید صنایع بزرگ را به شیوه‌ای سامان دهد که کلیه محصولات مورد نیاز زندگی مردم را به قدری تولید کند که طی آن به هر یک از اعضای جامعه، قدرت تکمیل و به کار انداختن آزادانه تمام ظرفیت‌ها و توان‌مندی‌هایش داده شود.

اما در شیوه تولید سرمایه‌داری، تنها سرمایه‌دار است که می‌تواند بی‌توجه به نیازهای جامعه با انباشت اجزای لازم، در ترکیبی ضرور به تولید کالا و خدمات بپردازد. سرمایه‌داران شیفته تولید و خدمات مفید برای جامعه نیستند. آنان تولید را به این سبب می‌خواهند که وسیله‌ای است برای کسب سود بیشتر و ازدیاد ثروت و به تبع آن کسب امتیازات اجتماعی عالی‌تر! تولید کالا و خدمات، یعنی تولید شرایط مادی حیات، از یکسو، و ارزش بخشی سرمایه از دیگر سو. این دو روند به مثابه خصیلت عمومی تولید سرمایه‌داری محکوم‌اند همزمان و در یک ترکیب واحد جریان یابند. یعنی تحقق یکی پیش شرط تحقق دیگری است. به عبارت روشن‌تر، چنان‌چه روند تولید و خدمات منبع سود سرشار برای سرمایه نباشد، سرمایه‌دار به راحتی از آن صرف‌نظر می‌کند. اگر تولید واکسن ایدز برای سرمایه‌دار سود نداشته باشد تمام مردم جهان نیز از ویروس Hiv بمیرند هیچ سرمایه‌ای خط تولیدش را برای تهیه این واکسن تغییر نخواهد داد. کما این که نیاز بیش از یک و نیم میلیارد جمعیت گرسنه جهان سرمایه‌داران را از تولید و رقابت سرسام‌آور تسلیحات کشتار باز نداشته و به سوی تولید مواد غذایی برای گرسنگان سوق نداده است.

در ایران نیز کسانی که میدان آزادی و برج میلاد و موشک و ماهواره می‌سازند، می‌توانند برای محرومان خانه‌های ۱۰۰ متری بسازند و ایجاد اشتغال کنند، اما گویا در این خط تولید سود یا "منافع ملی"!! نهفته نیست!

از زمان خلع ید فئودالیسم توسط سرمایه‌داری و تأمین سرمایه‌اولی تولید - به تعبیر مارکس - عطش سود همواره نیروی محرک ازدیاد کمی کالا و خدمات بوده و به نوبه خود انرژی و استعداد شگرفی را آزاد کرده که مضمون مادی و معنوی حیات بشری را شکل داده است. به همین دلیل تولید کالا و خدمات و به طور کلی فعالیت‌های اقتصادی از نظر سرمایه‌دار تنها وسیله کسب سود بیشتر است و هنگامی که دیگر نتواند منبع فزون‌خواهی سود باشد، تولید آن نیز متوقف می‌شود. بر مبنای همین عمل ضدانسانی است که دوران عالی رشد و تکامل تولید و

بارآوری کار و در نتیجه افزونی ثروت در عین حال با دوران فقر و گرسنگی و نابہسامانی عظیم مادی و معنوی نیز مترادف شده است. به عبارت رساتر، هر چه تکامل تولید کالائی بالاتر و افزونی ثروت بیش‌تر باشد به همان نسبت فقر و تنگدستی مادی و معنوی نیز گسترده‌تر و عمیق‌تر است. همین تضاد اساسی شیوۀ تولید سرمایہ‌داری است، که موجب می‌شود تا همزیستی میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده نتواند ادامه یابد و دیر یا زود جامعه در برابر نیاز به تغییر بنیادی بر مبنای دگرگونی مناسبات انسان‌ها نسبت به وسایل تولید قرار گیرد. هیچ دولت، نهاد یا ابر انسانی قادر نیست همزیستی میان روند تولید و ارزش بخشی سرمایہ را برای مدتی طولانی تضمین کند. قدر مسلم این است که تولید و ارزش بخشی سرمایہ در عین همزمانی حرکت، از قوانین و حوزه عمل‌کرد ویژه خود سود می‌برند و هیچ نیروئی قادر نیست که از بحران و گسست رابطه متقابل آن‌ها ممانعت به عمل آورد و در برابر همکاری شکننده و مقطعی آن‌ها بایستد.

فرایند تناقض و تضاد ذاتی سرمایہ‌داری به ما آموخته است که تولید و نیروهای مولد در عین حال دارای خصلتی اجتماعی‌اند و این امر در تضاد مستمر با فعالیت و تولید خصوصی نیروهای مؤلد است و همواره از راه‌های مختلف، تکامل و تنظیم تولید، توزیع، گردش و مصرف کالا و خدمات را به اغتشاش می‌کشاند. از جانب دیگر، تولید کالا و خدمات، نه تنها به شکلی بالقوه مستقل از مکانیسم سود شکل گرفته بل‌که از این فراتر حتا در تضاد با آن صف بسته است. خلاف مبلغان نظام مبتنی بر سودآوری، جست‌وجوی سود لزوماً عامل اصلی رشد و تکامل تولید نیست. انسان‌ها تولید و بازتولید را پیش از تولید سود آغاز کردند و آن‌را در تمام زمینه‌ها توسعه و تکامل دادند. درست به عکس، مکانیسم سود اساساً مانع رشد تولید و استفاده اجتماعی از آن می‌شود. دقیقاً برای مقابله با این تضاد است - تضادی که مثل خوره جامعه را در عمق آن متلاشی می‌کند - که از همان ابتداء در جامعه بورژوائی با ایجاد نهادها و عمل‌کردهای معینی کوشش می‌شود به درمان عواقب فاجعه بار آن بپردازند. مارکس تاثیر بخشی محدود این تلاش‌ها را توضیح می‌دهد و آن‌ها را "اشکال متناقض واحد اجتماعی" می‌نامد. ۴ "اشکال متناقض واحد اجتماعی" عبارتند از: بورس کالا و ارزش، سیستم‌های اطلاعاتی برای حفاظت بازار و تولید، کارتل‌های مختلف، بانک مرکزی، نظام بانکی و اعتباری، قانون‌گذاری اجتماعی، سیاست اقتصادی دولت و... در همه نهادها و عمل‌کردهای پیش‌گفته سعی می‌شود زمینه هرچه وسیع‌تری به منظور پیش‌بینی و ارزیابی فعالیت‌های اقتصادی "دیگران" فراهم شود و به این ترتیب از اختلاف فاز میان تولید و فروش، میان فعالیت‌های اقتصادی و وسایل پرداخت، سبقت گرفته شود و در نتیجه؛ استمرار حیات برخی فعالیت‌ها - صرف‌نظر از این‌که سودآور باشند یا نباشند - تضمین گردد و به این ترتیب پیوستگی تولید و فروش تنظیم شود.

هنگامی که صنعت بزرگ، ساختار مسلط بر تولید گردید و منوپل‌ها در آن به نقش‌آفرینی موثر پرداختند، انگلس نوشت که صنعت بزرگ، منوپل‌ها و سرمایہ مالی موفق شدند از طریق اعمال انضباط، محاسبه اقتصادی و تبعیت هیرارشیک در اماکن تولید همزمان وحشی‌ترین رقابت‌ها را - که در چارچوب آن‌ها هر ضربه‌ای توجیه‌پذیر است - در مقیاس جهانی و در میان صنایع بزرگ، منوپل‌ها و نهادهای مختلف مالی برقرار کنند. در نتیجه، هرج و مرج که به عنوان مسأله‌ای عمومی در خارج مؤسسات به شدت وجود داشت، در داخل از میان رفت.

در دوران کنونی توسعه و تعمیق خصلت اجتماعی نیروهای مؤلد، بین‌المللی شدن تکنولوژی، بازار کالا و اموال و خدمات، دو جنگ جهانی و اغتشاش‌های سیاسی و اقتصادی در فاصله بین دو جنگ (۴۵-۱۹۱۵)، انقلابات و مبارزه طبقاتی کارگران، تشدید تضادها و تناقضات اجتماعی، همه و همه انگیزه ایجاد و تقویت "اشکال متناقض واحد اجتماعی" گوناگون شدند. همه این حوادث با هدف تنظیم رشد اقتصادی و تضمین تکامل هم‌آهنگ سیکل تولید،

توزیع، گردش و مصرف صورت بست. این اهداف که کم‌بیش از سوی جان میناردکینز نیز طراحی و برنامه‌ریزی شده بود، هرگز به شکل مطلوب تحقق نیافت و در نهایت از درون هدف تنظیم رشد اقتصاد با ابزار کنترل دولت؛ بحران دهه ۱۹۷۰ حکم به ظهور نئولیبرالیسم داد.

در اوج بلندپروازی کینزی در کشورهای عمده سرمایه‌داری؛ دولت، مسؤولان سیاسی و مؤسسات خصوصی به ایجاد نهادهای "کاردان" و "باهوش" اقدام ورزیدند و در همین راستا مکانیسم‌های مختلط از قبیل سیستم‌های مالی، سازمان‌های پولی و نظام‌های متحد اعتباری تحت نظارت بانک مرکزی، کنترل کمیت پول در گردش و تقاضای کالا و خدمات را در اختیار گرفتند. در این میان علاوه بر تأسیس مراکز مالی، اقتصادی، سیستم‌های قانون‌گذاری مدنی، سرویس‌های تحقیقات آماری، سازمان‌های تعاون و توسعه اقتصادی، اتحادیه‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان و غیره می‌توان از شکل‌گیری سازمان‌های سندیکائی نیروی کار، مذاکرات دسته جمعی، وضع قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی نام برد.

در این دوران دولت به کارفرما و مرکز اصلی خرج و گیرنده عمده وام تبدیل گردید. فعالیت‌های اقتصادی دولت از امتیازات ویژه‌ای مانند قدرت دولت در کنترل قیمت‌ها، اخذ مالیات و تسلط برگردش پول برخوردار بود. بدین ترتیب توده عظیمی از ابزار فعال تولید در دست دولت و مؤسسات وابسته به آن - که نقش مهمی در اقتصاد ایفا می‌کنند، متمرکز شد. تمرکز این ابزار در دست دولت بیانگر رشد غول‌آسای "اشکال متناقض واحد اجتماعی" در مرحله امپریالیسم است. در عین حال چنین وضعیتی که به تعبیر لنین نشانه عالی‌ترین رشد و تکامل سرمایه‌داری است، مناسب‌ترین شرایط مادی برای لغو مالکیت خصوصی را فراهم می‌سازد.

در واقع کمیت عظیمی از ابزار تولید که در دست دولت قرار گرفته از نظر عینی در تضاد با مالکیت فردی است و همین روند امکان اجتماعی کردن مالکیت را محقق می‌کند. درست همین وضعیت است که طرفداران "سوسیالیسم دولتی" را به خود جلب کرده است. آنان با توجیحات گوناگون می‌کوشند "اشکال متناقض واحد اجتماعی" را عناصر سوسیالیستی جا بزنند و آن‌ها را در حال رشد و گسترش قلمداد کنند. به‌زعم آنان این عناصر "سوسیالیستی" می‌توانند به تدریج و به‌طور مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری را به سوسیالیسم انتقال دهند. اما "اشکال متناقض واحد اجتماعی" که سخت مورد علاقه طرفداران نظریه "سوسیالیسم دولتی" است، در حقیقت نه عناصر سوسیالیستی‌اند و نه مستعد هیچ‌گونه تکامل و گذار به سوسیالیسم. این پدیده‌ها و پدیدارهایی از این قبیل که در روند رشد و تکامل شیوه تولید پدید می‌آیند مسأله‌ای جز بیان مشکلاتی که در روند رشد سرمایه‌داری برای طرفداران و به‌طور کلی برای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید به وجود می‌آید، نیستند. برآیند این جمع‌بندی در عین حال به این معناست که الگوی انباشت سرمایه و مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری و در مجموع شیوه تولید بورژوائی در اثر رشد نیروهای مؤلف قادر نیست به نیازهای جامعه پاسخ دهد و در نتیجه مانعی جدی در مسیر راه رشد و تکامل جامعه می‌شود.

بی‌تردید سرمایه‌های کلان و ابزار عظیم تولید و تکنولوژی پیش‌رفته‌ای که در دست بورژوازی انحصاری متمرکز شده است، مصالح ساختمان سوسیالیسم‌اند و باید در خدمت رفاه و آسایش عموم قرار گیرند. با این حال در چارچوب روابط سرمایه‌داری همه دست‌آوردهای کار و ابتکار نیروی کار و همه محصولات ناشی از خلاقیت انسانی در اختیار اقلیت ناچیزی از جامعه (بورژوازی) قرار می‌گیرد و اکثریت (فروستان) از تمام این مواهب محروم می‌شوند. بدیهی است در چنین شرایطی نه دولت‌های رفاه بل‌که انقلاب اجتماعی و جنبش آگاهانه فروستان می‌تواند به ناهنجاری‌های اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری پایان دهد و تمام دست‌آوردهای فرهنگی تمدنی را در خدمت هم-آهنگی زندگی و فعالیت‌های تولیدی انسان‌ها قرار دهد و در نهایت به نیازهای مادی و معنوی جامعه پاسخ گوید.

پی‌نوشت‌ها:

[۱]. عبارت "تونالیترایسم بازار" را از پییربورديو وام گرفته‌ام. بنگرید به:

Bourdieu Pierre (2003) Against the tyranny of the market New Press. PP. 26-37

Bourdieu Pierre (1998) The essence of neo – liberalism (utopia of endless exploitation .)

Lemonde Diplomoatique. Dec.

پییربورديو از زمان اوج‌گیری اعتصابات ضدسرمایه‌داری سال ۱۹۹۵ تا سال درگذشت (ژانویه ۲۰۰۲) از جمله روشن‌فکران برجست G صف مقدم مبارزه علیه نئولیبرالیسم بود.

۲. اصل مقاله سوزان جرج در این کتاب چاپ شده است:

Houtart Francois (2001), The other Davos, zed Books.

۳. مجلد اول "سرمایه" - نقد اقتصاد سیاسی - در سال ۱۳۸۶ با ترجمان شایست G حسن مرتضوی از سوی انتشارات آگاه منتشر شده است.

۴. بنگرید به: دست نوشته‌های مارکس ۵۸-۱۸۵۷، به فرانسه، از انتشارات ادیسون سوسیال صص ۹۵-۹۰.

منبع:

.International economic organization and the third world, London (۱۹۹۴) Williams Marc

Harvester wheatsheaf